این مقاله در روزنامه وزین 8 صبح نیز به نشر رسیده است

سرور آزادی

11-07-2011

ما نه به دلیل دشواری کار شهامت انجام آن را نداریم
بلکه به دلیل نداشتن شهامت، کار دشوار می نماید

سنیکا

"اتوپیای مشخص"، آرمان شهر شدنی این شب به پایان می رسد

فرایند دولت سازی در افغانستان به درازا کشیده است. پس از یک دهه با آنکه آزادی های نسبی و دموکراسی ممکن در یک کشور جنگ زده، پر از گسست های چند لایه ی اجتماعی و وفاداری های تباری تجربه می شود، کشور ما هنوز از صلح، آرامش و حاکمیت قانون بسیار فاصله دارد. گریز و فرار جامعه جهانی از این سرزمین، بحران سیاسی رو به افزایش، تداوم دهشت افکنی، نبود گزینه های سیاسی، فساد فراگیر، زوال ارزش های اخلاق سیاسی و بیشماری از عوامل منفی دیگر، موجب شده اند تا پهنه میهن را یأس و حرمان بی مانندی فرا گیرد. جوانان ما یک بار دیگر، دسته دسته، مانند پرستو های مهاجر ترک خانه و کاشانه می کنند. دیگر از آن "بهار امیدوار" که سردبیر "دُرّ دری" از آن سخن می گفت خبری نیست. نه تنها کسی "منظومه باز گشت" (کاظمی) نمی سراید بلکه در هر کوی و برزن سخن از "برون کشیدن رخت خویش" (حافظ) از این ورطه ی هولناک است.

وقتی سایه فاشیسم آلمانی و کمونیسم استالینی سراسر اروپا را در سال های چهلم قرن بیستم فرا گرفت و توده های میلیونی دسته دسته فریاد خاک، خون و نژاد را سر می دادند و روشنفکران دسته دسته به اعدام گاه ها و اردو گاه های مرگ اعزام می شدند، در چنین روز هایی در سراسر قاره اروپا فضای یأس و ناامیدی چیره شده بود. یکی از فرزانگانی که حین فرار در مرز اسپانیا دستگیر شد، والتر بنیامین فیلسوف و منتقد ادبی آلمانی و از سرآمدان "مکتب فرانکفورت" بود. وی برای کاهش رنج و دردی که در اردوگاه های مرگ آلمان هیتلری در انتظار او بود، به زندگی اش خاتمه بخشید. رامین جهانبگلو با اشاره به این تراژدی می نویسد: "با خود کشی بنیامین نبوغ و شکیبایی عصر فردیت در برابر جهل و خشونت عصر توده ها به زانو در آمد."[1] مانند او بسیاری دیگر از فرزانگان اروپایی، در اوج ناامیدی به زندگی خود نقطه پایان گذاشتند. آیا آنچه که امروز بر میهن ما چیره شده است، یاد آور آن تراژدی بزرگ در یک ساحت کوچکتر است؟ نمی دانم. اما می دانم که بسیاری از جوانان میهن ما را نگرانی بزرگی فراگرفته است و شب های پر از اضطراب بر خانه ها سنگینی می کنند. پژواک تازیانه های طالبان در گوش ها زوزه می کشد و بسیاری از جوانان ما یا تسلیم ناامیدی شده اند و یا اینکه در آغوش جهالت ماندگار و جمعی تبار ها و ایمان های کور به انحلال خویشتن خویش تن داده اند.

انگیزه نگارش این یاد داشت کوتاه، بحث هایی بود که اخیراً میان من و چند تن از جوانان کشور در مورد دورنمای تحولات سرزمین ما و تاریکی هایی که احتمالاً بر ما چیره خواهند شد، صورت گرفت. همان گونه که امیدوار بودن و با توانایی برای روز های

---

[1] جهانبگلو، رامین: مردن ها، چاپ دوم، تهران 1380 ص. 122

بهتر تلاش کردن، امر انسانی و مشروع است، همانگونه گرفتار یأس و حرمان شدن امر انسانی است. هر انسان تحت شرایط معینی گرفتار یأس، سرخوردگی و ناامیدی می شود. حتا ادبیات و هنر های تراژیک جهان بیشتر محصول و بازتاب دهنده درد ها و شکست های اندیشمندان و ادبا بوده است. این تلاش آغازی است برای شروع یک بحث، بدین امید که بتوانم در این برزخ روان و اندیشه، دریچه ای را برای گفتگو بگشایم.

من بر این باورم که راهی و راه هایی وجود دارند و بن بست کنونی، گذرا و موقتی است. آنچه که امروز می بینیم، سخن آخر تاریخ نیست. این نه سخن آخر تاریخ در سرزمین ماست و نه هم سخن آخر تاریخ در دنیای ما. انسان همواره امیدوار به آینده بوده است. بحث امید و تلاش برای رسیدن به آرمان شهر های انسانی از نیرو های محرکه تاریخ و زندگی بشری می باشد ؛ بحث هایی که در حوزه های ادیان و فلسفه و مباحث اجتماعی دست کم پیشینه ای دو هزار ساله دارند و از اواخر قرن نزدهم به مباحث روانشناسی نیز راه یافته اند.

1. امید در آموزه های دینی

به روایت آموزه های مذهبی ادیان ابراهیمی، یهودیت، مسیحیت و اسلام، "آدم نخست" مبتلا به وسوسه می شود و از امر الهی سرکشی می کند. در حالیکه در بهشت، در پناه الطاف الهی در امنیت و آزادی و رها از ترس و مصائب، زندگی بی دغدغه ای داشت. عصیان وی در برابر اراده الهی موجب شد تا از بهشت رانده شود. از آن روز بدین سو همه فرزندان او در پی باز گشت به آن فردوس از دست رفته، به آن سر آغاز و میهن اصلی می باشند. فرزندان آدم همواره در گریز از دنیای فانی و گذرا و مصیبت آور به امید رسیدن به آن جایگاه برین، در تلاش و پیکار و مجادله با اهریمن و در پی مهار کردن هوا های نفسانی می

باشند. فرزندان آدم امیدوارند، چراکه می خواهند در این دنیای فانی (دارالفانی)، از این آزمون الهی سربلند برون آیند. به امید اینکه به آن بهشت از دست رفته باز گردند.

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق

که در این دامگه حادثه چون افتادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم (حافظ)

بدون شک سرکشی در برابر فرمان الهی و رانده شدن از بهشت به مثابه کیفر الهی، از دیدگاه الهیات موجب ته نشین شدن یک هراس و ترس جِبلی و جاودانی در روان انسان می شود که دیالکتیک آن امیدواری است. آموزه های ادیان سامی بر این باورند که این هراسناکی خانه زاد فرزندان آدم که از نخستین عصیان "آدم اول" مایه می گیرد، عطش بی پایانی را در انسان برای رسیدن به مرحمت الهی و پیوستن به او بر می انگیزد. این امید بزرگ از ذات انسان و از معنی وجودی او ،از ایمان و معرفت او مایه می گیرد. برخی از صوفیه در این راه با سرکشی و فداکاری بی مانندی عمل کرده اند. سراسر شعر صوفیه پر از پیام شکستن زندان جان و تلاش برای رهایی از جسم زمینی است. در تعابیر دینی و تصوفی، رهایی از این دنیا، از زندان جسمی و رسیدن به عالم ربانی، منشأ لهیب سوزانی می شود که انسان مؤمن و به ویژه متصوف را همواره امیدوار می سازد؛ موجب می شود تا به جهان مادی به مثابه چیزی گذرا و کم ارزش بنگرد و به آن بالای بالا ها چشم داشته باشد و برای رسیدن به آن جهد کند و آن هم "جهاد اکبر" جهاد اکبر به معنی مبارزه با سرکشی ها و افزون طلبی های نفسانی، وسوسه های شیطانی، گریز از اصول اخلاقی و مهار زدن به "نفس عماره".

مولانا جلال الدین محمد بلخی در شعر رازناک سرمدی خود از این تقلا تصویر زیبایی دارد:

هرکسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

فضل اله نعیمی و جانشین او نسیمی بنیان گذاران جنبش حروفیه، رهایی از زندان جسمانی و رهایی از سلطه استبداد را جدا از یکدیگر نمی داند و در این راه مجاهدت می کند برای رسیدن به یک زندگی برتر و والاتر و سر دادن در راه آرمان متعالی برای تحقق آرمان شهر.

همچو منصور انا الحق زده از غایت شوق
بر سردار بلا، نعره زنان می آیم

یا: تا سر اناالحق نکند فاش نسیمی
بر دار سیاست کشش از دار چو منصور

و یا: من کوکوئی دیوانه ام
صد شهر ویران کرده ام
بر تاج "قیصر"قی کنم
بر قصر خاقان قو زنم

و همچنین: مشتاق گل، از سرزنش خار نترسد
جویای رخ یار، از اغیار نترسد
عیار دلاور که کند ترک سر خویش
از خنجر خونریز و سر دار نترسد

2. امید و روانشناسی

ورود گفتمان امید در حوزه روانشناسی در مقایسه با حضور آن در حوزه دین و فلسفه گپ نوی است. یکی از نخستین کسانی که در قلمرو روانشناسی به این پدیده پرداخت فروید بود، اگر چه دیدگاه های وی امروز در پناه پژوهش های تجربی از انظار دور مانده اند اما او از نخستین کسانی بود که در گذار به سده بیستم، آرزو هایی را که در رویا های انسان به واقعیت می پیوندند، مورد پژوهش قرار داد. روانشناس اسرا ستوتلاند امید را، به معنی آنچه که از هیچ بیشتر

است. (EZRA STOTLAND1960)[2] روانشناس اجتماعی سنایدر (C. R. SNYDER) بر این باور است که امید عبارت است از یک گذار معنوی به سوی اهدافی که امروز رویایی اند اما در آینده به واقعیت مبدل می شوند. (C. R. SNYDER 2000-25)[3] با امید زیستن به سخنی عبارت است از استراتژی حل مشکلات در اوج ناامیدی و از دست دادن اعتماد به آینده بهتر. از این چشم انداز امید با خوشبینی تفاوت هایی دارد. امید آنگونه که پسان ها در گفتمان های روشنگری و نقد ایدیولوژی مطرح شد، رویا و توهم نشدنی نیست؛ امید امری شدنی و رسیدنی است. (ELISABETH ALEXANDER2008-24)[4]

تمامی پژوهش های رواشناسانه نشان می دهند که انسان امیدوار، به تناسب آدم ناامید و حرمان زده کمتر مبتلأ به بیماری هایی مانند افسردگی و حتا بیماری های جسمی می شود. چنین آدمی زندگی پر از نشاط و در نتیجه در آفرینش های علمی و هنری به مراتب توانا تر از آدم سرخورده و حرمان زده است. آزمایش های تجربی نشان می دهند که انسان های امیدوار به مراتب آسان تر از آدم های حزین و در خود فرورفته، توانایی غلبه بر بیماری های صعب العلاج را دارند. حتا بسیاری از چنین افرادی زندگی بدون چالش را بی معنی می یابند و در غیاب دشواری ها، قدرت خلاقیت و مدیریت خود را از دست می دهند. به عبارت همان سخن معروف "گرگ از خدا باد و باران می خواهد."

3. امید در تفکر روشنگری

---

[2] Hoffnung – eine psychologische Einführung in: http://derweiterdenker.wordpress.com

[3] همانجا

[4] همانجا

بحث امید، تنها یک بحث دینی و یا روانشناختی نیست. موضوعی است که طی صدها سال فلاسفه را نیز به خود مشغول داشته است. در گفتمان های کلاسیک یونانی، امید، بیان چشم داشت انسان از آینده در روز های خوب و بد زندگی است. گذار به خردگرایی در جهان یونانیت موجب شد تا انسان یونانی به واژه امید نیز رویکردی عقلانی بیابد. رویکرد عقلانی به امید داشتن بدین معناست که زمینه های مادی و تاریخی و چارچوب های به واقعیت پیوستن آن، نشان از تحقق آن دارند.

با دوران روشنگری گفتمان امید و تأثیرات آن بر مجاهدت های انسان برای رهایی از بند افسون و مسؤلیت پذیری برای خویشتن خویش، وارد مرحله نوینی شد. بدون شک با این سرآغاز بهره گیری ایدیولوژی ها و نظام های سلطه طلب نیز موجب برانگیختن توهم ها و سؤتفاهم ها از امید شدند. امانوئل کانت در بحث پی گیری ذات انسان به طرح سه پرسش اساسی می پردازد: چه چیزی را می توانم بدانم؟ چه باید بکنم و چه امیدی می توانم داشته باشم؟ وی با طرح پرسش بنیادی اش، انسان چیست؟[5] در واقعیت در پی پاسخگویی به پرسش های مطروحه می باشد. در این رابطه است که امید دارای معنا و مفهومی خاص می شود؛ چرا که با توسل به خرد و معرفت است که می توان به تحقق آرزو ها پرداخت و هیچ تضمین و موعظه اخلاقی و یا پناه بردن به نیروی فرا اجتماعی نمی تواند موجب تحقق امید ها شود. برای تحقق امید ها نیاز است تا قوانین طبیعت و ارزش های اخلاقی در همآهنگی با یکدیگر قرار داشته باشند. برای کانت مفاهیمی مانند فنا ناپذیر بودن روح و یا آزادی اراده نه در حوزه معرفت انسان قرار دارند و نه هم خواست انسان می تواند بر آن تأثیر داشته باشد. برای رسیدن به شناخت آنچه که در حوزه تنش میان خرد و ایمان قرار دارد، از دیدگاه مارکس باید در پی امید دستیابی به هدف در چارچوب های خرد بود. در چنین حالتی ایجاب می کند تا به موضوع فلسفه امید از یک چشم انداز انتروپولوژیک نگاه کرد.

[5] Immanuel Kant, Kritik der reinen Vernunft B 833 und Logik 25

چنین رویکردی، از منظر فلسفی، می تواند با مشروعیت خرد به موضوعاتی که با توسل به امید، انسان می خواهد به آنها برسد، از تناقض با اصول اخلاقی جلوگیری کند. خرد اخلاقی مانع آن می شود تا امید به توهم تقلیل یابد. این واقعیت موجب می شود تا "پنجره ی غیر قابل انتظاری بسوی خوشبختی بی پایان گشوده شود."[6]

با رشد نقد دینی و نقد ایدیولوژی ها در قرن نزدهم و بیشتر با اوجگیری نهیلیسم در آستانه سده بیستم، مفهوم سکولار شده امید در دوران روشنگری نیز مانند مفهوم دینی و آخرت گرای آن در معرض بازپرسی قرار گرفت. چشم داشت کارل مارکس از فلسفه، موجب افروختن آتش امید های بزرگ شد. تا جائیکه تیوری های وی تا مرز ایدیولوژی مسخ شدند. به باور وی: "فلاسفه تاکنون فقط به تعریف های گوناگون از جهان پرداخته اند، حالا زمان آن است که به تغییر آن پرداخته شود."[7] چنین برداشتی موجب شد تا فلسفه به پراکسیس انقلابی تبدیل شود. تحریف و تبدیل چنین برداشتی به آئین خطا ناپذیر توسط بلشویسم و مائویسم و تقلیل فلسفه به فلسفه ماتریالستی جهانشمول و یگانه حقیقت نافذ در جهان، موجب بروز تنگناهای فکری در فلسفه و گفتمان های فلسفی در کشور های زیر سلطه مارکسیسم رسمی شد تا جائیکه بسیاری از امید های بزرگ بشریت تا مرز توهم و خیالپردازی تقلیل یافتند و به منبع دیگری از مشروعیت بخشیدن به سرکوب، استبداد و سرخوردگی و حرمان مبدل شدند.

با ارنست بلوخ، فیلسوف آلمانی و نقد وی از مارکسیسم سنتی برخورد با جایگاه و اهمیت امید در متن زندگی اجتماعی و تلاش های سیاسی دچار دگرگونی شد. از این چشم انداز، امید از ژرفای منابع هنوز ناپخته واقعیت مایه می گیرد. از واقعیت هایی که در آن ها پدیده های نو به مثابه یک عینیت شدنی در حال رشد و قوام اند. چنین حالتی مانند رویایی است که در یک ساحت معین از

---

[6] Anthropologie in pragmatischer Hinsicht, Akademie-Ausg. Bd. 7, S. 255

[7] کارل مارکس و فریدریش انگلس: تز های درباره فویر باخ، آثار منتخبه، جلد سوم، ص. 535

آگاهی در سیر است، اما چارچوب ها و سایه روشن های آن هنوز دقیق نیستند. تاریکی در چنین حالتی، اشارتی است بر حالت ذهنی سطحی که هنوز در عینیت شناخته نشده است، هنوز در فرایند شدن است، چیزی که می توان شدن آن را در بستر تاریخی امید داشت. به باور بلوخ، هنوز هم امیدی برای خروج از بحران وجود دارد اگر چه روند فنای جهان نیرومند بنماید.[8] به باور وی "ما موجوداتی هستیم آینده نگر و طبیعت انسان چنین است که دارای آرمان باشد."[9]

انسان ها در پیوند و متناسب با هستی و بده و بستان های اجتماعی و همچنین متناسب با سطح آموزش و صلاحیت های اجتماعی شان دارای فضیلت هایی مانند معرفت، دانش، اراده، درک از عدالت و تصمیم برای انجام کار های متعالی می باشند. به دلیل اینکه انسان انسامبلی و مجموعه ای از داده های بر خاسته از هستی اجتماعی، ساختار های روان فردی و جمعی و همچنین متأثر از فراز و فرود های جنبش های اجتماعی و بر پایه پژوهش های معاصر، تأثیر پذیر از آنچه که از طریق ژنتیک ناگزیر به برداشت آن شده است، می باشد، نمی توان حالت های امیدواری و حرمان را بگونه ای سپارشی در وی پرورش داد و یا مدیریت تکنیکی کرد؛ اما مشارکت در جمعیت های امیدوار و آرمان گرا، زندگی در بستر های گرم تپش های اجتماعی و مانند آن در پرورش امید ها و آرمان های بزرگ در انسان بسیار مؤثر می باشند. گوهر انسان به مثابه موجودی در تقلای زندگی بهتر و بالاتر همین است که خویش را مانند کرمک حقیری در تنگنا های مرطوب و تاریک روزمرگی محدود نسازد. انسان همواره در جستجوی دسترسی به آرمان شهر های بالا و والا بوده است. اما آرمان شهر انسان خردگرا، مشخص است، اتوپیای مشخصی است

---

[8] مقایسه شود: گفتگو با بلوخ، ناشر: راینر تراوب و هارالد ویزر، فرانکفورت 1975، ص75

[9] همانجا، ص.24

که در متن روابط اجتماعی تحقق می یابد. در بدترین روز ها باید امید به آینده و باور به انجام کار هایی را که ناشدنی می نمایند در دل پرورش داد. داشتن آرمان های متعالی است که انسان را قادر به انجام کار های باورنکردنی می سازد. داشتن اتوپیا های رسیدنی و ممکن در آغوش جامعه است که موجب نشاط و زندگی و موجب برون رفت از تنگنا های سیاسی و روانی می شود.

3.1 اتوپیای مشخص، آرمان شهری رسیدنی

برگردان واژه "اتوپیا" به فارسی دشوار است. بسیاری برداشتی منفی از آن دارند تا جائیکه برخی ها آن را مترادف با توهم و خیال پردازی می دانند. در این جا مراد آرمان شهر توماس مور و یا مدینه فاضله فارابی نیست. در گفتمان های چپ بلشویست و اقتصاد زده، رویکرد های انتقادی کارل مارکس از سوسیالیست های نخستین و نقد وی از ایدیولوژی به چنین برداشتی بسیار کمک کرده است. ارنست بلوخ فیلسوف آلمانی در اثر خود، "روان اتوپی" (1918[10])، با افزودن صفت "مشخص" به اتوپیا در پی آن شد تا بار منفی اتوپیا را به عکس آن برگرداند. از چشم انداز وی اتوپیای مشخص تداعی کننده پروژه های جمعی است که در فرایند های اجتماعی و در بستر بده و بستان های جامعه دست یافتنی می باشند. اتوپیای مشخص ارنست بلوخ "خوشبینی ملیتانت" است، نسبت به آنچه که باید تحقق بیابد. آرمان آزمایش شده است که در فرایند پیکار های اجتماعی، زندگی را برای انسان از خود بیگانه ی مصدوم و محروم، در متن آزادی و رهایی از خود بیگانگی و گریز از سلطه و قیود، ممکن می گرداند. امکانات عینی برای وی معادل هایی

[10] Ernst Bloch: *Geist der Utopie*, München, 1918

اند برای روند مادی که تحقق آرزو ها و آرمان های به ظاهر تحقق نا پذیر، می توانند پی آمد آنها باشند. در رابطه انداموارہ (ارگانیک) میان تیوری و پراکسیس که آزمایش پذیر باشند، اتوپیای مشخص تبلور می یابد. به واقعیت مبدل می شود. در واژه اتوپیا یک آرمان فرجامین نهفته است که موجب بر انگیختن امید های پایدار و بی پایان می شود و به انسان گیر مانده در مغاره های تنگ از خود بیگانگی و تقلیل یافته در برزخ های تولید و مصرف و ابزار شده در آغوش اقتصاد کمونیسم رسمی و کاپیتالیسم جهانی شده، نیروی لایزالی را برای فتح افق های ناشناخته بر می انگیزد. بلوخ فیلسوف امید، از "جهان تجربی"[11] (Experimentum Mundi) سخن می گوید. وی در آثار پسین خود به پژوهش هایی در باره دین به ویژه معنای امید در ادیان می پردازد. در ادیان و در هنرها نمایه هایی از یک زندگی بهتر جایگاه ویژه دارند. به سخن وی "من هستم. ما هستیم. همین کافی است. حالا کار ما این است که آغاز کنیم."

3.2 نگرش به آینده در شعر منطقه

در جهان ادبیات به ویژه شعر فارسی و ترکی همواره یأس و حرمان، امید و ناامیدی به مثابه دو روی یک سکه و دیالکتیک اجتناب ناپذیر رو در روی هم قرار دارند. به دلیل سنگینی وزنه مذهبی بر شعر سرزمین هایی که این زبان ها در آن رایج اند، در بسیاری از موارد که شعر به بیان نامه رنج و درد مبدل می شود نیز رهایی از این دنیای نابسامان و تحقق اتوپیای مشخص مشهود است.

[11] Ernst Bloch: *Experimentum Mundi. Frage, Kategorien des Herausbringens, Praxis*, Frankfurt am Main 1975

حافظ شیراز، بلند آوازه ترین غزل سرای ادب فارسی پیام آور آزادی و فردای بهتر می شود و به انسان حرمان زده و مأیوس پیام زیبایی دارد:

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت

دایما یکسان نباشد حال دوران غم مخور

ناظم حکمت شاعر بلند آوازه ترک، در یکی از سروده هایش سروش پیام سرمدی آزادی و جهان بهتر که انسان به انسانیت رسیده و شایسته آن است، می شود. در اینجا، منثور و خلاصه آن را می آورم:

"زیباترین دریا، هنوز پیموده نشده است، زیباترین کودک هنوز بزرگ نشده است، زیباترین روز ها، روز هایی اند که هنوز زندگی نکرده ایم و زیباترین سخنی که می خواستم به تو بگویم، سخنی است که هنوز نگفته ام."

احمد عارف شاعر دیگر ترک شعری دارد، پیکار جویانه و پر از استواری و پا فشاری بر مقاومت و پرورش امید های بزرگ حتا در در شرایطی که انسان به زنجیر کشیده شده باشد. وی در دهه ی پنجاه قرن گذشته شعری در زندان سروده است در ستایش استواری و مقاومت که بخشی های از آن را در اینجا می آورم: "بهار به کوهستان های تو آمده است میهنم، پایواز من پیاز تازه فرستاده است، سیگار من، بوی قرنفیل میدهد. سرزمین من! در حسرت تو، زنجیر ها را فرسوده کردم، در این سوی این دروازه آهنین و این پنجره کور، به کوهستان های تو بهار آمده میهن من."

اشعار اجتماعی شاعران معاصر زبان ما سرشار است از مایه های امید و رسیدن به زندگی بهتر. استاد واصف باختری می گوید:

...

یک بار

قفل از دهان خویش و زگوش گران خویش بردارید

- این واپسین پیغام ناطوران تاریخ است-

شامی، پسینی، بامدادانی

غوغا کنان با دست های پاکتر از آبشار خواب ابریشم

خون نجیب تاکها را در خم فردا بیفشارید، بگذارید

شاید سوارانی دگر از نسل های خون و خاکستر

شاید سوارانی دگر خمپاره ها از قلب های خویشتن در کف

سرنیزه های دست های خالی شان در افق پیدا

پویان به سوی آرمان شهری دگر در آخرین اقلیم آفاق

سوی شما آیند و در خوان شما جامی، سبویی، جرعه ی جویند

از منظومه ی: دیباچهٔ در فرجام

4.و در فرجام

شکست ایدیولوژی ها به معنای پایان امید ها و امتناع از آرمان های بزرگ نیست. بلکه فرصتی است برای رهائی از توهم و "آگاهی دروغین" و رویکردی به سوی اتوپیا های مشخص. به مصداق ضرب المثل چینی، "کسی که از دوشقه شدن نترسد، می تواند قیصر را از اسب به زیر بکشد."

در قلمرو واقعیت اجتماعی جهان کنونی در نظام های سوسیال دموکراتیک، بسیاری از آن چیز هایی را که امروز شهروندان این کشور ها در زندگی روزمره خود آزمایش می کنند، اگر چه با کاستی اما فراتر است از برخی از آرزو ها و حسرت هایی که انسان های "افسون زده" اسیر در بند و زنجیر استبداد و بردگی فکری می توانستند در مخیله های شان راه بدهند.

تقرب شکنجه و آزار انسان به صفر، باور به اینکه جرم یک امر شخصی است، رهایی زنان از قید و بند

سنت ها و حضور در سیاست و جامعه، آزادی بیان، حقوق اجتماعی شهروندان، ارتقای زنان از یک ماشین زایش به انسان اجتماعی و تحقق خود مختاری جسمی آنها، حق تحصیل رایگان برای فرزندان همه شهروندان، تعمیم حق انتخاب کردن و انتخاب شدن به شمول حق رأی برای خارجیان در انتخابات محلی، مشروعیت بر بنیاد توانایی های فردی نه بر پایه نژاد، دین و ثروت؛ حل مشکل غذا، مسکن و صحت و بسیار دستآورد های دیگر. بدون شک وقتی که این دستآورد ها را از پرویزن آرمان های بزرگ انسان رها شده از بند افسون بگذرانیم، بسیار اندک اند در برابر آرزو ها و در مقایسه با آن افق های دور آزادی و عدالت که انسان در پی تحقق آن است. اما با در نظر داشت مشکلات فقر، گرسنگی، ظلم، ستم پیشه گی و محرومیت زنان از حقوق اجتماعی و انسانی شان، تبعیض بر پیروان ادیان و باور های اقلیت ها و بسیار چیز های دیگر، اوج انسانیت است.

نمیدانم در کجا خوانده بودم که: "واقعیت گرا باشید و ناممکن را آرزو کنید!". واقعیت گرایی راستین، "اتوپیای مشخص"، تنها با آنچه که انسان، روزمره با آن رو برو می شود، نمی پردازد بلکه افزون بر آن، پاسخ دهی به آرمان های اجتماعی و سیاسی و گسترش کرانه های آنها در بستر جامعه نیز از الزامات آن است[12]. حتا در سکوت انسان امیدوار، غوغای بی کرانی نهفته است که فردای سبز بسیاری از محرومان جهان را رقم خواهد زد.

با همه دست آورد های بزرگ، دنیای ما جهان سومی ها، دنیای درد است. درد از غارت، خشونت، از خود بیگانگی، گریز از خرد و مسؤلیت پذیری برای خود. بی ریشه ای، چسبیدن به تکرار مکررات، به دور خود

[12] Jungk, R., 51 Modelle für die Zukunft, Frankfurt/Main 1990

پیچیدن و با این همه، ما جهان بسته و عاری از تفکر خود را برترین می دانیم و پر مدعایی در اوج گریز و اجتناب از تفکر به مانیفست و آئین نامه اجتماعی ما مبدل شده است. مردمان جهان پیش رفته، دست کم از درد و غم نان و کودکان گرسنه راحت اند. با هر بدعتی سایه تکفیر بر سرشان سنگینی نمی کند؛ گفتمان ها در پهنه های بزرگتر جولان می کنند، انسان با چالش های قرن بیست و یکمی در گیر است. در حالیکه ما در پی حل چالش های قرن بیست و یکمی با گفتمان های قرن شانزدهمی می باشیم. ما جهانی نمی اندیشیم تا در پرتو آن مشکلات محلی را حل کنیم. ما برای حل چالش های جهانی قرن بیست و یکمی، روستایی می اندیشیم؛ قبیله ای و محلی می اندیشیم. چه سودی دارد پرداختن به تکه پاره های تفکر مدرنیته وقتی ما در منش روزمره خود نمی خواهیم و یا نمی توانیم از قلمرو قبیله فراتر بیاندیشیم و فراتر عمل کنیم؟

اگر روزگاری هربرت مارکوزه تقلیل انسان را به موجودی تولیدی-مصرفی به مثابه تقلیل انسان به موجودی تک بعدی نقد می کرد[13]، هرگز نمی توانست تصور کند که انسانی که نیروی کارش کالا شده است، در جهان پسا استعمار، تا جائی سقوط کند که اجزای بدنش نیز به کالا تقلیل یابند. چه کسی می توانست در آستانه جنگ جهانی دوم حتا تصور این را داشته باشد که در گذار از نیروی کار کالا شده به "صنعت فرهنگی"[14] که در آن تمامیت فرهنگ به کالا تقلیل می یابد، ارزش های هنری و مفاهیم زیبایی از معنا و مفهوم تهی می شده و اجزای بدن انسان در بازار های جهانی به تاراج و حراج گذاشته شوند. در افغانستان شبکه های کودک ربائی به مثابه بازرگانان اعضای بدن انسان بده و بستان دارند. در میان دستگیر

[13]Marcuse, Herbert: Eindimensionaler Mensch, Frankfurt am Main 1967.
[14] Max Horkheimer: Gesammelte Schriften, hrsg. von Gunzelin Schmid Noerr, Band.5: Dialektik der Aufklärung Frankfurt 1987 3. Aufl. 2003

شدگان زنان و مردانی دیده شده اند که خود مادر و پدر بوده اند. با این همه ما سرگردانیم و گمان می بریم که این ویرانی سرنوشت ما است و ما را توانائی رهایی از آن نیست. آیا تاریخ ما را خواهد بخشید اگر در چنین شرایطی از رویارویی فرار کنیم و دست از پروردن امید های بزرگ برداریم و دست به دامان طاعون نژاد و یا مذهب شویم؟

شکوه نسل پس از ما به دلیل اینکه ما میراثی از خود بجای نگذاشته ایم تا نسل پس از ما بتواند، بنای کار را بر آن بگذارد، شکوه ی زیبا و معصومانه ای است، اما سوال این است که تبار پیش از ما کدام میراث بزرگ را برای ما گذاشته بود که ما بنای مکمل آن را به اسلاف خود بر جای نگذاشتیم. سخن بر سر این نیست که میراث بجای مانده چقدر فربه و چاق و چله است، سخن بر سر این است که باید پا بر جا از عدالت و آزادی دفاع کرد و بشریت از این لحاظ دارای میراث بزرگی است. میراث روشنگری و خردگرایی عالمگیر شده است. تا جائیکه تکه پاره هایی از آن در سرزمین ما نیز اگر نه به عنوان گزینه ای بلکه از طریق استعمار معیوب و مصدوم وارد خانه ما شده اند.

می خواهم به جوانان سرزمینم بگویم که دست کم شما، تا این حد بیچاره نیستید. اگر نسل من در جا زد و به نسل ویرانگر، ویران شده و برباد رفته مبدل شد و جهانی را نیز برباد داد، شما می توانید سرنوشت تان را خود به دست بگیرید. همانگونه که جوانان کرانه های نیل صدای عصیان را بلند کردند و ترانه های امید را از کران تا کران افریقای شمالی سردادند. به سخن بلوخ با یک نگاه گذرا به جهان کنونی می توان دید که "هر آنچه که هست، نمی تواند حقیقت {نهایی} باشد." و انسان باید در پی کشف آن چیزی باشد که پر از "رمز است و در جهان کنونی دست

یافتنی نیست." و به سخن مولانا "آنچه یافت می نشود، آنم آرزوست."

از این چشم انداز، بسیاری از آرمان هایی که امروز رویا می نمایند و بخشی از عالم خیال می باشند، می توانند به واقعیت های دست یافتنی تبدیل شوند. اتوپیای مشخص همین است، "از همین خاک عالم دیگری ساختن است" (اقبال). تَوَهُّم نیست و کافی است که ما اراده به "زیر کشیدن قیصر را از اسپ داشته باشیم" و از کیفر دیدن بخاطر عملی که در راه آزادی انجام می دهیم نهراسیم. انسانی که همه رویاهایش را به تبعیدگاه فراموشی می فرستد، بجز ضجّه و زاری آفرینشی نخواهد داشت. وی صبحگاهان حتا صورت خودش را در آئینه نمی تواند ببیند، آئینه را می شکند، از همه چیز بیزار است و شامگاهان نیز با خمار افیون و دارو های خواب آور سر بر بالین می گذارد. آئین چنین انسانی ناامیدی است، ندبه و زاری است.

انسان در خانه اش، در سرزمین مورد اعتمادش آرامش می یابد و چنین سرزمینی با آرزو ها و ترانه های زیبا و رنگین و راه دادن رایحه ی گل های رنگارنگ امید رویایی می شود. چنین خانه و چنین میهنی پناهگاه و ملجا می شود، آغوش گرم مادر می شود برای همه فرزندان زخمی. چنین میهنی محبوب و معشوق می شود، انسان این محبوب را با تابلوی زیبایی به تصویر می کشد و زیباترین شعر هایش را برای او می سراید. اتوپیای مشخص رسیدن به چنین محبوبی است؛ سر گذاشتن در آغوش آرامبخش اوست. بدون شک در بستر چنین اتوپیای مشخصی، زمینه زایش اتوپیا های مشخص دیگر فراهم می شود و این فرایند تا ابد و بیکرانه ادامه می یابد. قلمرو آزادی و رهایی انسان از "قلمرو الزامات" (کارل مارکس) فرایندی است بی پایان و انسان های بزرگ به امید های بزرگ نیاز دارند و "هر انسان برابر امیدش بزرگ است." بلوخ

بر هر آنچه که به سخن فروید، از "ضمیر ناخود آگاه" مایه می گیرد و مولود ناخود آگاهی است، مفهوم "هنوز ناخود آگاه"[15] را می افزاید و بدینگونه نارسیدنی را رسیدنی می نمایاند. یعنی از چیزی، روندی که می دانیم می آید و بر معرفت و آگاهی ما تأثیر می اندازد، خبر می دهد. در تلاش برای رسیدن به زندگی بهتر، آزادی بیشتر و عدالت فراگیرتر است که انسان از مسافری چشم براه و برده ی دیدنی هایش (سرنوشت اش) به عامل فعال و تغییر دهنده ارتقأ می یابد و با فتح هر قله ی ناشناخته وسوسه فراتر و بالاتر بر او چیره می شود. می گویند روزی که اِورِست آسترالیایی به منظور فتح بالا ترین بلندای زمین می خواست کوه هیمالیا را فراز آید، دهقانان تقدیر زده ی دامنه کوه از گروه وی پرسیدند که برای چه این همه درد و رنج را بر خود هموار می کنید و می خواهید به آن بالا ها بروید؟ پاسخ اکیپ کوهنوردی بسیار ساده بود: به دلیل اینکه بلندا آنجا هست ما می خواهیم آن جا برویم. در پی فراز آمدن بودن و انصراف از جستجوی مروارید در مرداب حقیر (فروغ فرخزاد)، به انسانیت انسان معنی می دهد. انسان با تفکر و خِرَد، انسان می شود و در تلاش و مبارزه است که به زندگی اش معنا و مفهوم می بخشد. با تفکر و کنش و آفرینش های فلسفی و تیوری ها است که تفاوت میان انسان تقدیر زده، افسون شده و انسان خردمند و خردورز متبارز می شود.

اتوپیای مشخص در عین زمان، قلمرو تحقق رویا ها و حسرت های روزانه انسان است. حسرت رسیدن به زندگی عاری از گرسنگی، ستم، فقر و استبداد. حسرت تحقق زندگی با همی در آزادگی، زندگی در عشق، در دوستی و رها از فریاد عسس و بغض دیرین واماندگان تاریخ

[15] Ernst Bloch, Das Prinzip Hoffnung. GA Bd. 5, S. 1191

و تیوریسن های تکرار مکررات، وسمه کشان چشم های کور و مشاطه گران چهره های بزه کار.

چه کسی می توانست باور کند که افسون زدگان هزاران ساله، روزی به سخن ماکس وبر، بند های، دست کم، افسون های نابخردی و سلطه ی گریز از مسؤلیت پذیری برای خویشتن خویش را بشکنند و خود آقای خویش شوند. اگر امروز چنین نمی نماید، "بهتران جهان" آن قدر دمار از روزگار مفلوکین زمین بکشند که راهی بجز عصیان نماند، به سخن دیگر، مفلوکی و درماندگی را جانبی دیگر نیز هست و آنانکه در تقلای فراز آمدن و رسیدن انسان به انسانیت وی اند، روزی بانگ رایج کردن آنسوی مفلوکی را ندا خواهند داد. اگر چنین نمی بود، فریادی از افریقا و کرانه های نیل بلند نمی شد.

رویکرد ها:

جهانبگلو، رامین: مدرن ها، چاپ دوم، تهران 1380 ص. 122

Anthropologie in pragmatischer Hinsicht, Akademie-Ausg. Bd. 7

Ernst Bloch: Das Prinzip Hoffnung. GA Bd. 5

Ernst Bloch: Geist der Utopie, München, 1918

Horkheimer, Max und Adorno, W. Theodor: Gesammelte Schriften, hrsg. von Gunzelin Schmid Noerr, Band.5: Dialektik der Aufklärung Frankfurt 3. Aufl. 2003

Immanuel Kant, Kritik der reinen Vernunft B 833 und Logik 25

Jungk, Robert: 51 Modelle für die Zukunft, Frankfurt/Main 1990

Marcuse, Herbert: Eindimensionaler Mensch, Frankfurt am Main 1967

Marx, Karl und Engels, Friedrich: Werke, Bd. 3,

Traub, Rainer und Wieser, Harald: Gespräche mit Ernst Bloch, FrankfUrt 1975

Hoffnung – eine psychologische Einführung in: http://derweiterdenker.wordpress.com

I